

انسان، بحران و تجارت سقوط دیگری

بعضی از انسان‌ها، بوی فروپاشی را زودتر از گرگ‌ها حس می‌کنند. نه فروپاشی جسم؛ فروپاشی روح. لحظه‌ای که انسان دیگر خسته‌تر از آن است که بجنگد، زیر فشار خم شده، در سکوت فرو رفته و زندگی‌اش فقط به نخ باریکی بند است.

و عجیب آن‌که درست در همان لحظه‌ای که تو بیش از هر زمان دیگری به اندکی انسانیت، همدلی و سکوت و مهربانی احتیاج داری، ناگهان چهره واقعی بسیاری از آدم‌ها آشکار می‌شود. انسان‌هایی که سال‌ها در کنارت بودند؛ با تو قهوه نوشیدند، خندیدند، از رفاقت گفتند، از اخلاق نوشتند، از وفاداری حرف زدند، از انسانیت سخنرانی کردند و حتی گاهی نقش پیامبران کوچک اخلاق را بازی کردند... اما کافی‌ست فقط یک بار دیوار زندگی‌ات ترک بردارد؛ آن وقت می‌بینی چگونه همان آدم‌ها آرام‌آرام دور ویرانی تو جمع می‌شوند؛ نه برای نجات، بلکه برای سهم‌بردن از سقوط.

من شخصاً بارها و بارها چنین صحنه‌هایی را تجربه کرده‌ام. در زندگی، در تجارت، در مهاجرت، در بحران‌های مالی، در روابط انسانی و حتی در ساده‌ترین مناسبات روزمره. همیشه کسانی بوده‌اند که تا وقتی ایستاده‌ای، تو را تحسین می‌کنند، اما درست از لحظه‌ای که زخمی می‌شوی، ناگهان نگاهشان تغییر می‌کند؛ گویی انسان آسیب دیده دیگر «انسان» نیست، بلکه فرصتی‌ست برای معامله، بهره‌برداری، انتقام یا حتی نوعی لذت پنهان روانی.

بعضی‌ها در سقوط دیگران نوعی فرصت اقتصادی می‌بینند. بعضی‌ها احساس قدرت می‌کنند. و بعضی‌ها چنان با اشتیاق به ویرانی دیگری نزدیک می‌شوند که انسان حیرت می‌کند: آیا واقعاً این همان کسی‌ست که دیروز از اخلاق و شرافت حرف می‌زد؟ و شاید تلخ‌ترین کشف زندگی همین باشد: این‌که انسان، حقیقتِ اطرافیانش را نه در روزهای موفقیت، بلکه در لحظه‌های شکست می‌شناسد.

دوست واقعی کسی نیست که در جشن کنار تو می‌نشیند؛ دوست واقعی کسی‌ست که وقتی دیگران در حال حساب کردن سود و زیان سقوط تو هستند، هنوز حاضر است بی‌صدا کنارت بایستد.

زندگی به من یاد داد که بسیاری از انسان‌ها، اخلاق را فقط تا جایی دوست دارند که برایشان هزینه‌ای نداشته باشد. آن‌ها از وجدان حرف می‌زنند، اما فقط تا زمانی که منفعتشان به خطر نیفتد. از رفاقت می‌گویند، اما تا وقتی مجبور نباشند چیزی را فدا کنند. و از انسانیت سخن می‌گویند، اما درست در لحظه‌ای که بتوانند از ضعف تو نردبانی برای صعود خودشان بسازند، ناگهان تمام فلسفه و اخلاقشان دود می‌شود و به هوا می‌رود.

و این فقط یک بحران فردی نیست؛ این بیماری عمیقِ زمانه ماست. ما آرام‌آرام وارد جهانی شده‌ایم که در آن «موفقیت» بیش از «شرافت» ارزش پیدا کرده است؛ جهانی که انسان‌ها یاد گرفته‌اند چگونه حرفه‌ای حرف

بززند، چگونه لبخند بززند، چگونه ژستِ روشنفکری بگیرند، اما نه چگونه انسان بمانند. جامعه‌ها معمولاً زمانی فرو نمی‌پاشند که فقیر می‌شوند؛ بلکه زمانی فرو می‌ریزند که رنج دیگری تبدیل به ابزار معامله شود.

وقتی انسان‌ها یاد بگیرند از اضطراب دیگری سود ببرند، از بحران دیگری نردبان بسازند و از فروپاشی دیگری احساس امنیت کنند، آن جامعه - حتی اگر ظاهراً مدرن، ثروتمند و پیشرفته باشد - از درون دچار فساد اخلاقی شده است. و خطرناک تر این که چنین منش و رفتاری فقط افراد را تباه نمی‌کند؛ بلکه به تدریج ساختار اجتماعی و سیاسی یک ملت را هم فاسد می‌سازد.

زیرا جامعه‌ای که در آن انسان‌ها به جای همدلی، منتظر سقوط یکدیگر باشند، آرام آرام اعتماد را از دست می‌دهد؛ و وقتی اعتماد از میان رفت، دیگر نه دوستی واقعی باقی می‌ماند، نه همکاری، نه مسئولیت جمعی و نه حتی امکان ساختن آینده‌ای سالم.

در چنین فضایی، سیاست هم بیمار می‌شود. احزاب، گروه‌ها، رسانه‌ها و حتی روشنفکران، به جای حل بحران، از بحران تغذیه می‌کنند. انسان‌ها به جای نجات یکدیگر، از زخم‌های هم ارتزاق می‌کنند. و جامعه، بی آن که خودش بفهمد، آرام آرام به جایی می‌رسد که سقوط دیگری، تبدیل به نوعی سرگرمی جمعی می‌شود تاریخ پر است از این صحنه‌ها.

در جنگ‌ها، انقلاب‌ها، مهاجرت‌ها، بحران‌های اقتصادی و حتی در ساده‌ترین روابط انسانی، همیشه کسانی بوده‌اند که کنار آتش ایستاده‌اند و به جای خاموش کردنش، فقط دست‌هایشان را گرم کرده‌اند.

آن‌ها استادِ روزهای بحرانی‌اند. در روزهای آرام لبخند می‌زنند، اما در روزهای تاریک، تازه تجارت واقعی‌شان آغاز می‌شود. و شاید به همین دلیل است که امروز، بزرگ‌ترین فقر بشر، فقر پول نیست؛ فقرِ همدلی است. اما با تمام این تلخی‌ها، هنوز یک حقیقت را باور دارم: بحران، با همهٔ خشونتش، یک موهبت پنهان هم دارد. بحران، انسان‌ها را عریان می‌کند. نقاب‌ها را می‌اندازد، لبخندهای مصنوعی را می‌شکند، و به تو آن می‌دهد چه کسی هنوز انسان مانده و چه کسی فقط بازیگرِ ماهرِ انسان‌بودن بوده است. و شاید انسان، برای فهمیدن حقیقت جهان، ناچار باشد گاهی تا مرز فروپاشی برود. چون بعضی چهره‌ها فقط در تاریکی دیده می‌شوند. و این شاید تلخ‌ترین کشف زندگی باشد: این که گاهی حتی بعد از سی یا چهل سال دوستی و خاطره، باز هم نمی‌توانی مطمئن باشی که انسانی که روبه رویت نشسته، واقعاً دوستِ دوست یا دشمنِ تو. چون بعضی آدم‌ها فقط در روزهای بحران، چهرهٔ واقعی خود را نشان می‌دهند.

مهدی روسفید- برلن

29.05.2026